

گفت و گو

وصف خوبان (۲)

اشاره

روز یازدهم فروردین ۱۳۹۱ توفیق نصیب شد و در خانه‌ای ساده و بی‌تکلف که بر «زی طلبگی» صاحب آن گواه بود به حضور آیت الله حاج شیخ اسدالله جوادی‌حفظه‌الله- رسیدیم و از خاطرات او و نیز اساتیدی که از محضرشان بهره برده است پرسیدیم و ایشان نیز اساتید خود از جمله آیت الله میرزا علی آقا شیرازی رحمه الله را معرفی و توصیف کردند که در شماره پیشین تقدیم شد. اینک ادامه گفت و گو:

خُلُق: فضای حوزه از جهت انس با قرآن و تهجد و ایام اعتکاف چطور بود؟

در اصفهان مراسم اعتکاف برگزار نمی‌شد. فقط در قم در مسجد امام اعتکاف برگزار می‌شد که برخی از طلبه‌ها از اصفهان به قم می‌رفتند تا در اعتکاف شرکت کنند. مثل الان نبود که اعلام قبلی و تبلیغات می‌کنند.

اما انس با قرآن، با اینکه ۴ الی ۵ تا بچه داشتیم، شب‌ها را مدرسه می‌ماندیم. یک ساعت به اذان، طلاب برای تهجد

نشریه تربیتی اخلاقی خلق، شماره ۳۰، ص: ۳۹

بیدار بودند. مدرسه صدر هم که بودیم، همین‌طور بود. صبح هم همه به اتفاق اذان می‌گفتند.

این حالت در همه‌مدرسه‌ها بود. حتی در بعضی وقف‌نامه‌ها نوشته‌اند که طلبه‌ای را در مدرسه بپذیرید که حتماً نماز شب‌خوان باشد. بعد از نماز هم خیلی‌ها بلند قرآن می‌خواندند؛ حتی مرحوم سید علی نجف‌آبادی که مجتهد جامع الشرایط بود، در تعقیب نمازش بلند قرآن می‌خواند. دیگران هم همین‌طور بودند. در بعضی منزل‌ها هم جلسه قرآن بود. تجوید و احکام آموزش می‌دادند. در آخر هم یک آیه تفسیر می‌کردند.

خُلُق: از رفتار و ویژگی‌های اخلاقی و علمی آیت الله خراسانی رحمه الله خاطراتی دارید؟

آقای خراسانی رحمه الله عالمی بود منظم و مرتب و می‌خواست که طلبه‌ها عزیز و آبرومند باشند. چند تا برخورد از ایشان دیدم که گواهی می‌دهد می‌خواست طلبه‌ها عزیز باشند. برای مثال گاهی برخی افراد از طلاب برای قرائت قرآن یا مراسم مذهبی دعوت می‌کردند که در مجلس آن‌ها شرکت کنند. آن وقت بین طلاب کسانی بودند که با یک سری حرکات سبک و غیرمعقول، آبروی اهل علم را می‌بردند. آقای خراسانی می‌فرمودند: من به هیچ طلبه‌ای اجازه نمی‌دهم که مهمانی برود. اگر رفت، باید با اجازه من باشد. از جمله یادم است ادر مرگ یکی از خیرین

متمول اصفهان] مجلسی در عمارت دنبال رودخانه تشکیل شده بود. از اهل علم هم دعوت کرده بودند. رفتند اجازه بگیرند، گفتند من اجازه نمی‌دهم. بعد که ایشان علت را گفته بودند آن‌ها گفته بودند ما اختیار را به خود شما می‌دهیم. کارت دعوت‌ها را به شما می‌دهیم، شما طلبه‌هایی را که مناسب می‌دانید، دعوت کنید. ما ماشین می‌آوریم در مدرسه و با احترام کامل سوارشان می‌کنیم، می‌بریم داخل خود عمارت پیاده‌شان می‌کنیم. بعد که مجلس تمام شد، سوارشان می‌کنیم می‌آوریم مدرسه، و و کسی را که کارت دعوت نداشت، راه نمی‌دهیم. آقا گفتند: اگر این‌طور باشد، حرفی نیست. به همان شکلی که گفتند عمل شد و مراسم همراه با احترام و عزت طلاب طی شد.

خاطره دیگر اینکه روزی یکی از طلاب مدرسه چهار باغ از جلو حجره ایشان رد شد. عبای این طلبه از پشت وصله داشت. گفتند: صدایش کنید. وقتی آمد گفتند: این عبا چیست که پوشیدی؟ گفت: آقا من که پول ندارم عبا نائینی بگیرم. گفتند: خیر، طلبه باید اگر گرسنه هم است لباسش باید مرتب و تمیز باشد. گفت: خوب چه کار کنم؟ گفت: بشین همین جا. خادم مدرسه را صدا زدند، گفتند: برو منزل ما آن عبا نائینی نو را که روی رخت‌خواب‌ها است (عبای خیلی زیبایی بود) بگیرید و بیاورید. آوردند. گفت: آن را دور بینداز و از این استفاده کن.

یکی دیگر اینکه می‌گفتند: اتوبوس‌ها را سوار نشوید، تاکسی سوار شوید. اگر هم پول ندارید، بیایید از من بگیرید. آن زمان (دوران شاه) در اتوبوس‌ها شلوغ می‌کردند و بعضی‌ها به این لباس توهین می‌کردند. ایشان خیلی حواسشان جمع بود. می‌گفتند حتی اگر پول ندارید پیاده بروید و سوار این اتوبوس‌ها نشوید. حتی یک بار گفتند اگر آدم چهار دست و پا راه برود، بهتر از این است که سوار این اتوبوس‌ها شود.

ویژگی دیگری که از ایشان دیدم، نظم فوق العاده‌شان بود. می‌گفت طلبه باید یا شب‌ها در مدرسه بیتوته کند یا تا سه ساعت پس از مغرب مطالعه کند، کارهایش را بکند. بعد به خانه برود. ما هم این تعهد را دادیم.

خُلُق: مجردی یا متأهلی فرقی نمی‌کرد؟

فرقی نمی‌کرد. می‌گفتند اگر کسی می‌خواهد طلبه ما باشد، باید این کار را بکند. بعضی می‌گفتند نمی‌رسیم. می‌گفتند: اگر می‌خواهید، باید این‌طور باشد.

خُلُق: ایشان از کدام یک از استادانشان بیشتر تعریف می‌کردند؟

نشریه تربیتی اخلاقی خلق، شماره ۳۰، ص: ۴۰

از نماز شب‌های آخوند کاشی تعریف می‌کردند. می‌گفتند: ایشان هیچ‌وقت نتوانست نماز شب تمام بخواند.

ایشان در نماز شب وقتی می‌گفتند سبحان ربی العظیم و بحمدہ به دنبالش می‌گفتند الاعظم الاعظم و تکرار می‌کردند و گریه می‌کردند تا بی‌هوش می‌شدند. بعد از مدتی که به هوش می‌آمدند، دوباره وضو می‌گرفتند. می‌گفتند من ندیدم ایشان بتواند نماز شب را تا آخر بخواند.

ایشان [آخوند کاشی] اهل خوراک‌های متنوع نبودند. نوع خوراکشان نان و ماست و حاضری بود، آن هم به مقدار کم. معاشرت [های بی‌جا] نداشت، فقط با طلابی که درسشان می‌آمدند. از مدرسه هم بیرون نمی‌رفتند؛ مگر اینکه بروند حمام یا جایی. اهل نوشته‌جات هم نبود. هر چه می‌گفتند یک چیزی بنویسید، می‌گفتند: من چه بنویسم؟ شما بروید عمل کنید. همان درس که می‌دهیم، کافی است. نمی‌خواستند اثری از ایشان باشد. می‌گفتند من را جایی دفن کنید- اینجا که گلستان شهدا است، آن روز بیابان بود- گفته بود من را آنجا دفن کنید. به ایشان گفتند: چرا؟ گفته بود: اگر من در عذاب باشم، می‌خواهم مرده‌های دیگر به خاطر من سختی نکنند.

خلق: این وصیت آخوند کاشی بود؟

بله، ولی حالا تمام شهدا دور ایشانند.

آیت الله خراسانی شاگرد آخوند کاشی و بعضی علمای دیگر بودند. خیلی از ایشان تعریف می‌کردند. هم از جهانگیرخان هم از مرحوم آخوند کاشی. می‌گفتند کسی تا آن‌ها را نمی‌دید و معاشرتی نداشت، نمی‌فهمید کیستند.

آقای خراسانی خودش هم خیلی منظم و دقیق بودند. ایشان در مدرسه چهار باغ درس می‌گفتند. من ۱۰ تا ۱۲ سال درس ایشان می‌رفتم. ایشان درس‌های آیت الله سید محمدباقر درچه‌ای را هم بیان می‌کردند.

مرحوم سید محمد باقر استاد آیت الله بروجرودی و آقای ارباب رحمهم الله بودند و آقای خراسانی خیلی از ایشان تجلیل می‌کردند. می‌گفتند مرحوم درچه‌ای خیلی با صداقت و درستکار و مسلط در فقه و اصول بود. ایشان روزهای تعطیل نداشتند، مگر روزهای تولد ائمه علیهم السلام. حتی روزهای عاشورا اگر کسی می‌رفت، درس می‌گفت. سؤال کردند چرا برنامه شما این‌گونه است؟ ایشان در پاسخ فرموده بودند طلبه‌ها وقتی درس ندارند، خوشحالند. روز تولد تعطیل می‌کنم؛ اما روزهای شهادت درس می‌دهم باید آن روز ناراحت باشند. دیگر ویژگی ایشان نظم در تدریس بود. امکان نداشت روز درس تعطیل کند، خواه طلبه‌ها بیایند یا نیایند.

خاطره:

یک روز طلبه‌ها تصمیم می‌گیرند به درس نروند. ایشان می‌رود می‌بیند کسی نیامده؛ ولی یک نفر در شبستان مسجد استراحت می‌کند. گفته بودند: آقا می‌خواهی برایت مسأله بگویم؟ ایشان هم می‌گوید: بله. دو زانو می‌نشیند مقابل آقا. آقا هم شروع می‌کند درس بگوید. سطح (درس) را هم

نشریه تربیتی اخلاقی خلق، شماره ۳۰، ص: ۴۱

پایین می‌آورد و تا آخر می‌گوید. فردا که طلبه‌ها می‌آیند پای درس، می‌بینند آقا خیلی جلوتر از درس را بیان می‌کنند. همه از همدیگر می‌پرسند: دیروز شما آمدی؟ می‌گویند: نه ما نیامدیم. می‌پرسند: آقا! کسی که دیروز نیامده، شما برای چه کسی درس گفتید؟ می‌گوید: من که گفتم باید بیایید. شما نیامدید. یکی اینجا بود، برایش درس را گفتم. گفتند: خب چرا زیاد گفتید؟ گفت: اشکال نگرفت، منم ادامه دادم.

خُلُق: از حاج آقا ارباب رحمه الله هم خاطره‌ای دارید؟

حاج آقا رحیم همه چیزشان خاطره بود. اما بعضی‌هایش جلوه بیشتری داشت. نمازشان را از همان روز اول طلبگی می‌رفتم؛ طلایی که می‌خواستند نماز جماعت همراه با معنویت بخوانند، آنجا می‌رفتند.

درسشان را اواخر رفتم؛ چون در اوایل شأن ما نبود که در درس ایشان شرکت کنیم. ما مقدمات می‌خواندیم، ایشان خارج می‌گفتند. یک سال آخر رفتم درس ایشان. روز اول؛ وقتی از درس فارغ شدیم من کفش‌هایشان را جفت کردم، گفتند: آمیرزا حسن این چه کاری بود کردی؟ گفتم: شما استاد ما هستید، احترام شما بر ما واجب است. گفتند: خیر، هر کسی باید کارش را خودش انجام دهد. بعد کفش‌هایشان را بردند عقب و بعد آوردند گذاشتند و گفتند: دیگر این کار را نکنید. هم برای شما سبک است هم برای من غرورآفرین.

خاطره دیگر اینکه حاج احمد عرب نامی بود که باغی داشت. حاج آقا رحیم ارباب را در آن باغ دعوت کردند. من هم به مناسبتی رفتم. ظهر که شد، آقا گفتند: من نمازم را باید در مسجد بخوانم، نه اینجا. ایشان را به مسجد بردیم. نماز را که خواندند، روی زمین در گوشه گوشه مسجد مهر بود، مهرها را برمی‌داشتند، می‌بوسیدند و می‌گفتند: چرا یک مُهردان درست نمی‌کنید؟ احترام این مهرها لازم است. به ایشان گفتند: معلوم نیست که این مهرها تربت باشد. فرمودند: این‌ها منتسب به اباعبدالله علیه السلام است و بی‌اعتنایی جایز نیست. صرف انتساب کافی است. سفارش کردند که مهرها را محترم بشماریم. در راه که برمی‌گشتیم چند تا بچه داخل کوچه قاب‌بازی می‌کردند. من جلوتر رفتم، گفتم: حاج آقا می‌آید از اینجا بلند شوید. کارشان نداشته باش. خطاب به آن‌ها سلامی قشنگ کردند. بعضی‌هاشان فرار کردند، یکی دو تا ایستادند. بعدها چند تا از آن بچه‌ها به بنده گفتند: می‌دانی این سلام چقدر برای ما فایده داشت؟ ما دست از این کار برداشتیم.

ایشان فرد بسیار باتقوایی بود. یک بار گفتند: نمی‌خواهم برای تعریف از خودم بگویم، اما اگر خدا مرا ببخشد و بهشت ببرد برای دو کار است. دو گناه که مطمئنم از جوانی تا این ساعت مرتکب آن‌ها نشده‌ام. یکی اینکه من تا این ساعت نگاهم به نامحرم نیفتاده است. من چهل سال در یک خانه با زن برادرم زندگی می‌کردم. با برادرهایمان

و خودمان که اتاقمان روبه‌روی هم است؛ ولی من زن برادرم را ندیدم و اگر یکی از آن‌ها را از من نشانی بخواهند، بلد نیستم. یکی هم اینکه غیبت کسی را نکردم و غیبت کسی را هم حاضر نشده‌ام گوش بدهم. خدا شاید برای این دو گناه که نکرده‌ام مرا بیامرزد و آلا عملی دیگر ندارم.

خُلُق: در حوزه، غیر از اینکه می‌فرمایید، درس اخلاقی بود؟

نه آن‌طور که من یادم می‌آید، درس میرزا علی آقا شیرازی بود. آقای شمس‌آبادی هم اخیراً با عنوان تفسیر، یک مقدار صحبت اخلاقی داشت.

گاهی لابه‌لای همان مطالب علمی نصایحی می‌شد. مرحوم شیخ علی مشکات، آقای فیاض، گاهی هم آقای ارباب و آقای خراسانی هم گاهی سیره و صفات علما را می‌گفتند؛ ولی مدون نبود.

(۱). بازی با نوعی آلات قمار

نشریه تربیتی اخلاقی خلق، شماره ۳۰، ص: ۴۲

خُلُق: چرا حاج آقا رحیم ارباب ملبس نمی‌شدند؟

استادشان مرحوم جهانگیرخان معتم نبود. ایشان هم اقتدا به استادشان کردند.

خُلُق: دلیلی هم داشتند؟

یک عده از علمای شهر، روز عید غدیر عمامه‌ای آورده بودند منزل حاج آقا رحیم. یکی از پیشکسوت‌ها گفته بود: آقا اگر روز قیامت بشود و رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بفرمایند آقای ارباب شما که روحانی بودید، چرا لباس روحانیت نپوشیدید، چرا ملبس به این لباس و تیجان الملائکه نشدید؟ شما چه جوابی دارید که بدهید؟ ایشان خنده‌ای فرمودند و گفتند: شما درست می‌گویید؛ اما من در اینجا مانده‌ام که اگر روز قیامت شود و پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بفرماید رحیم تو که لیاقت این لباس را نداشتی، چرا پوشیدی؟ آن وقت جواب چه بگویم؟

خُلُق: از خاطرات تبلیغتان اگر موردی دارید بفرمایید.

اولین سفر تبلیغی‌مان به شیراز بود، همراه با آقای کفعمی. در راه با چند نفر که بهایی بودند، برخورد داشتیم. از آنجا که آن روزها جوان بودم، با آن‌ها بحث‌های تندی می‌کردم. نزدیک بود ما را بزنند که یک جوانمرد که گر بود

و همه از او می‌ترسیدند، از ما دفاع کرد. آن سفر همه‌اش خاطره بود. هر جا می‌رفتیم، می‌گفتند ما آخوند نمی‌خواهیم. روستا به روستا رفتیم تا سرانجام در یک روستا، کدخدای آنجا ما را پذیرفت. بعد از آنکه منبر رفتیم، مرید ما شدند. به ما گفتند هر سال اینجا بیایید. در راه برگشت، ماشینمان خراب شد. چند روز در بیابان ماندیم. راننده می‌گفت: هر وقت ما یک آخوند یا سید سوار کردیم، ماشینمان خراب شد. دیگر این افراد را سوار نمی‌کنم. جلوی مسافرها به ما بسیار توهین می‌کرد.

بنده بودم با آقایان کفعمی، ملکی و شیخ‌الاسلامی. زمان مصدق بود. خیلی حرف‌های سبک به روحانیون می‌زدند. برف هم می‌آمد و جاده‌ها خراب بود. گفتند که باید در قهوه‌خانه‌ای بمانید تا شاید یک ماشین پیدا شود و شما را از اینجا ببرد. صاحب قهوه‌خانه آدم مذهبی و خوبی بود. گفت: من می‌توانم ناهار را با شما چند برابر حساب کنم؛ ولی من این کار را نمی‌کنم. از شما اهل علم هم اصلاً پول نمی‌گیرم. یک تهرانی که در ماشین بود به ما گفت: شما اگر بر حق هستید دعا کنید تا ما نجات پیدا کنیم. گفتم: دعا که نداریم؛ اما نماز جعفر طیار را خواندیم و گفتیم: خدایا، یک ماشین بفرست تا آبروی اهل علم حفظ شود و این قدر ما را اذیت نکنند.

نماز جعفر طیار که تمام شد، یک اتوبوس خالی آمد. راننده آن وارد قهوه‌خانه شد و به راننده ماشین ما گفت: حسین آقا، این آقایون داخل ماشینت بودند و ماشینت خراب شد. بی‌دین، من اگر سید در ماشین نباشد، مسافرت نمی‌کنم. باید یکی از این‌ها باشد تا دعا کند تا مسافرها به سلامت به مقصد برسند. افکارش برعکس راننده اول بود. گویا خدا وضعیت را کاملاً برعکس کرد. راننده می‌گفت: من خودم روضه‌خوان هفتگی دارم. بعد گفت: آقایان، نماز بخوانید، ناهار بخورید تا به اصفهان برویم. رفت بیرون و یخ‌ها را شکست و وضو گرفت. صاحب قهوه‌خانه آب گرم کرد اما راننده گفت: نه، با این آب سرد ارزش دارد وضو بگیری. سوار که شدیم، چهار تا صندلی جلو را داد به ما. بعد گفت: برایم حدیث کسا بخوانید. ما هم که حدیث کسا را حفظ بودیم، برایش خواندیم. راننده گریه می‌کرد. این رفتار او با ما، سختی‌ها و تلخی‌ها را جبران کرد.

خُلُق: در پایان اگر ما و خوانندگان محترم خلق را موعظه بفرمایید ممنون می‌شویم.

همنشین و استاد، خیلی برای مصاحب و رفیقش مؤثر است. المجالسه مؤثره. همنشین تو از تو به باید، تا تو را عقل و دین بیفزاید.

طلبه واقعی و آنکه مروج دین اسلام است، باید اهل تقوا و توکل باشد. غیر از این غلط است. ممکن است تبلیغاتشان هم آثاری هم داشته باشد؛ اما باید اهل تقوا و توکل باشند. همانند آقای بهجت که مردم ایشان را می‌خواستند. علتش این بود که آیت الله بهجت راه و روش اسلام را در پیش گرفته بود و تواضع فوق‌العاده داشت.

خُلُق: دعا بفرمایید.

خدا عواقب همه را ختم به خیر کند.

خُلُق: از اینکه وقت خود را صرف کردید و ما و خوانندگان محترم خُلُق را بهره‌مند فرمودید متشکریم.